

فصل دوم : تاج و تخت و قلمرو پادشاهی

بکام تو بادا سپهر بلند

ز چشم بدانت مبادا گزند

هر امید دل را که بستی میان

ز رنجی که بردی مبادت زیان

همیشه خرد بادت آموزگار

خنک بوم ایران و خوش روزگار

شاهنامه فردوسی - داستان بیژن و منیژه

"ناگهان خود را غرق در دریائی از مشکلات دیدم" شاه

پنجاه و هشت سال پیش از این در یک بعد از ظهر خنک پائیزی در به تاریخ 26 اکتبر 1919 زن جوانی به اسم نیم تاج در خانه‌ی اجدادی خود در تهران وضع حمل کرد شوهرش رضا خان با درجه‌ی سرگرد در هنگ برگزیده‌ی قزاق شاه ایران در حیاط خانه در حال کشیدن سیگار بود _ مضطربانه منتظر نورسیده . همسر اول رضا تاج ماه هنگام به دنیا آوردن یک نوزاد دختر در گذشته بود . ازدواج دومش با نیمتاج خوش بنیه بود که دختر فرمانده‌اش محسوب می‌شد . اولین فرزند این زوج ، دختری به اسم شمس به سلامت در 1917 به دنیا آمده بود اما بیش از هر چیزی رضا چشم به راه یک پسر بود انتظار هنگامی پایان یافت که سربازی با خبرهای خوشحال کننده به بیرون خانه دوید :

" یه پسره " پدر قصد ورود به خانه را داشت که قابله دم در نگهش داشت . " صبر کن یه بچه‌ی دیگه هم توی راهه " پنج ساعت بعد یک دختر دوقلو هم به سلامت ؛ زایمان شد . یک روحانی به خانه آمد و در گوش هریک از بچه‌ها اذان خواند . رضا خان پسرش را در بغل گرفت و چنین مناجات کرد " خداوندا ؛ پسرم را به تو می‌سپارم. او را در سپر حمایت خودت حفظ کن "

سرنوشت برای دوقلوها پیشامدهای متفاوتی در توبره داشت " اینکه بگویم من بچه‌ی ناخواسته بودم شاید زننده باشد ؛ اما دور از حقیقت نیست " پرنسس اشرف پهلوی چنین به خاطر می‌آورد " به دنیا آمدن در همان روز با محمد رضا پهلوی ؛ ولیعهد و بعدا شاه ایران ؛ من همیشه احساس میکنم که می‌توانم ادعا کنم که هیچ محبت ویژه‌ای از طرف پدر و مادرم به من ابراز نشد " برای نوزاد پسر تخت و تاج و مملکت در نظر گرفته شده بود دست سرنوشت پسر سربازی بی‌ادعا را از یک خانه‌ی خشت و گلی به کاخ شاهان رسانید و او را از گمنامی به جایگاه کمیاب دولت مردانی که تصمیمات شان تغییر سرنوشت ملت و تغییر مسیر تاریخ را به دنبال دارد ، رسانید .

* * *

ایران ارثیه‌ی آینده‌ی شاه ؛ سرزمین شیر و خورشید ؛ کشوری باشکوه ؛ پل بین قاره‌ها ؛ یک دالان نمکزار احاطه شده به وسیله‌ی دریای کاسپین (خزر) و کوههای البرز در شمال ؛ که تقریبا یک هزار مایل به سمت جنوب به کوهستان زاگرس و آبهای گرم خلیج پارسی امتداد یافته تقریبا بیش از 6000 سال پیش مردم آریائی آسیای مرکزی برای اولین بار بر فلات ایران ظاهر شدند و نام خود را به آن پهنه وام دادند از

سرزمین‌هایی که همانند شن خشک و همانند پاپيروس باستانی ست، به سال 550 پیش از میلاد مسیح کوروش دوم نونهال و قلمه‌ی پیوند داده شده توسط اتحاد بین دو خاندان سلطنتی مادها و ایرانیان قدرت را به دست گرفت و سلسله‌ی هخامنشی را بنیاد نهاد پس از برقراری امنیت فالت مرتفع ؛ که از جنوب به سواحل خلیج پارسی و از شمال به دریای خزر امتداد می‌یافت ؛

کوروش مبادرت به فتح آسیای صغیر ؛ بابل ؛ آسور ؛ مصر و ترکیه‌ی امروزی و همچنین بنادر شرق مدیترانه کرد طبق گفته‌های تاریخدان صاحب نام آرنولد توینبی : تحت حاکمیت و فرمانروائی کوروش ؛ امپراطوری بزرگ ایرانی " اولین تک_ابر قدرت " جهان برپا شد " بنیان‌گذاری بزرگترین امپراتوری عهد باستان ؛ اگر امپراتوری‌ها خوب باشند یکی از نیک‌اندیش‌ترین و خیرخواه‌ترین‌ها امپراتوری‌ها در جهان ؛ با تشریک مساعی ایرانی‌ها شکل گرفته " تورج دریائی تاریخدان چنین نوشته است " کوروش بزرگ ؛ نقشه‌ی جهان را تغییر داد و برای اولین بار در تاریخ جهان " آفروآسیائی " را به یکدیگر پیوند داد " گشایش " بابل " در 539 پیش از میلاد سبب الهام کوروش در ثبت تعهد شخصی‌اش بر استوانه‌ای سفالی شد ، مبنی بر اینکه آزادی همه‌ی انسان‌ها به پرستش خدایان خودشان تضمین می‌شود و فرمان دادم ، هیچ احد الناسی حق اینکه مخل آسایش شان بشود را ندارد فرمان دادم که هیچ خانه‌ای ویران نشود و سکنه‌ی هیچ جائی بیرون نشوند به همه‌ی انسانها دستور پایان دادن به تعرض و مزاحمت و صلح و آشتی میدهم امروزه از کوروش علاوه بر بنیانگذاری یک امپراتوری ؛ به عنوان یک رهبر آزادیبخش که با عدالت اجتماعی و رعایت حقوق فردی حکمرانی کرد یاد

می‌شود جانشین او " داریوش بزرگ " حدود امپراتوری را از سمت غرب به لیبی و از جنوب به شبه جزیره‌ی عربی و از شرق تا کرانه‌های رود سند گسترانید.

نرسیده به شیراز او یک پایتخت خیره کننده‌ی جدید در پاسارگاد را بنا کرد به معنای " جایگاه ایرانی‌ها " هنگامی که اسکندر کبیر با سپاه رومی‌اش به امپراتوری یورش برد و خود را پادشاه ایران اعلان کرد ؛ برتری و استیلای هخامنشیان در 330 پیش از میلاد فروپاشید مرگ او در 7 سال بعد با جنگ مقدونی‌ها همراه شد که در پی آن پادشاهی پارتیان ظهور کرد که پنج سده ادامه یافت و سپس شاهنشاهی ساسانیان که امپراطوری مقتدرشان سرزمین‌های مقدس " شام " از جمله " اورشلیم " را تسخیر کرد با وجود اینکه ساسانیان از قلمروشان در برابر تهاجمات مکرر رومی‌ها دفاع کردند ؛ اما در سال 651 پس از میلاد دفاع ساسانی در هجوم اسب سواران عرب که پرچم سبز اسلام را حمل می‌کردند درهم ریخت تا زمان پیدایش " توفان شرق " ده سلسله‌ی دیگر از پی هم آمدند در سال‌های آغازین قرن سیزده میلادی تهاجم بی‌رحمانه و اشغال ایران به دست مغول‌ها به وقوع پیوست که به نوبه‌ی خود راه را برای حکومت سلسله‌های صفویه ؛ زندیه ؛ افشاریه ، و سرانجام قاجاریه (1789 الی 1925) باز کرد.

ایرانیان مطیع و سر سپرده‌ی اربابان مسلمان خود شده بودند و ایمان زرتشتی خود را با اسلام عوض کردند ؛ اما ملی‌گرایان فارسی از اینکه تفکر "حکومت به دست اعراب" ، آنها را به عنوان رتبه پائین تر نژادی و فرهنگی در نظر گرفته ؛ ایرانیان تحقیر شده مورد اهانت واقع شده بودند . در 1925 میلادی ؛ هنگامی که رضا خان به عنوان شاه ایران انتخاب شد سر بر افراشتند و رضاشاه هوشمندانه و آگاهانه خود را به نام دودمان

و فامیل 'پهلوی' به افتخار حروف الفبای - مورد علاقه ساسانیان - نام نهاد پسرش محمدرضا نیز با تاثیری مشابه از شکوه میراث پیش از اسلام ایران ؛ از - حتی - مطرح کردن سده‌های حمله و اشغال اعراب اجتناب می‌کرد. صرفاً فکر به حکمرانی اعراب او را منزجر می‌کرد ؛ همانگونه که در طی مصاحبه با روزنامه‌نگار ایرانی امیر طاهری در میانه‌ی دهه‌ی 70 میلادی به صراحت بدین امر اشاره کرد شاه اینگونه توضیح داد که " به عنوان یک کودک همیشه از خواندن صفحات مربوط به شکست ایران به دست لشکریان عرب در طی قرون هفتم میلادی سر باز می‌زده " و او حمله به ایران ساسانی را به عنوان بزرگترین فاجعه در تاریخ در نظر می‌گرفته . " خیلی ساده ؛ من نمیتوانم تحقیر را تحمل کنم . آن صفحه‌ها را از کتاب پاره کردم و به دور شان انداختم نیازی نیست که بر روی وجوه منفی موجودیت مان تمرکز کنیم ."

سلسله‌ی پهلوی از دل ناآرامی‌های متشنج کننده‌ای که گریبان ایران را در سال‌های آغازین قرن بیستم گرفته بود ؛ بر آمد ایرانی‌ها از فساد ناشی فقر و ملوک‌الطوایفی سلسله‌ی حاکم قاجار به فغان و اعتراض برخاستند ؛ سلسله‌ای که شاهان‌اش به قدرت‌های اروپایی اجازه داده بودند که کنترل اقتصاد و ریزه خواری از خون نعمت ممالک محروسه را به دست بگیرند . فساد ؛ سوء اداره ؛ و یک اقتصاد در حال غرق شدن عوامل اساسی شورش بود . سرانجام در (1905) زمانی که یک ائتلاف از عالمان، روحانیون، و بازرگانان متحد شدند و شورش بالا گرفت و بحران به نهایت رسید . پس از ماه‌ها ناآرامی در 5 آگوست 1906 ، مظفرالدین شاه با محدود کردن "حکومت مطلقه" اش موافقت کرد و پذیرفت یک قانون اساسی امتیازات ملوکانه و سلطنتی‌اش را

محدود کند و یک مجلس انتخابی بر اساس حق رای محدود شده بر پا شود و یک اعلامیه‌ی حقوق که به تقدیس آزادی‌های اساسی می‌پردازد اجرا شود .

انقلاب مشروطه ؛ نقطه‌ی چرخشی در تاریخ ایران بود و مشخصاً یک تغییر عمیق در وضعیت نظام مذهبی این کشور به شمار می‌آید اکثریت روحانیون مسلمان که با عنوان علما شناخته می‌شوند از اصلاحات لیبرال حمایت کردند و با حق بازرسی قوانین پارلمانی برای اطمینان یافتن از التزام قوانین به شریعت یا قانون اسلامی پاداش گرفتند . با این حال، یک اقلیت تندروی تئوکرات مذهبی قانون اساسی را به عنوان یک بدعت وارد شده از جهان غرب رد کردند هر چند تعداد آنها اندک بود ؛

اما این روحانیون هرگز خود را با مفهوم "جدایی دین و دولت" تطبیق و آشتی ندادند به جای آوردن ثبات و امنیت ؛ انقلاب مشروطه موجبات دو دهه از ناآرامی‌ها را فراهم آورد که ایران را به آستانه‌ی فروپاشی و تجزیه کشانید در 1907 سلطنت پلکان و مشروطه خواهان درگیر یک جنگ داخلی شدند که پای بریتانیای کبیر و روسیه را به میان کشید و دو قدرت امپریالیستی غالب در جنوب غرب و آسیای مرکزی ؛ محدوده‌ی نفوذ خود را در شمال و جنوب پادشاهی ایران برپا کردند و لندن به شکل تجاوزکارانه‌ای برحق خود مبنی بر انحصاری بودن اکتشاف و استخراج چاه‌های تازه کشف شده‌ی نفت در حدود حوزه‌ی نفوذ خود پای می‌فشرد در طی نیم قرن بعد متوالیا همه‌ی دولت‌های بریتانیایی تولید نفت ایران را به وسیله‌ی سهم حداکثری خود در شرکت نفت آنگلو پرشین ؛ کنترل کردند که تضمین کننده‌ی این شد که پادشاهی پیر تبدیل به یک بازیگر اصلی در فتنه‌های ابرقدرت‌ها شد .

در طی جنگ بزرگ سال‌های 1914-1918؛ ایران مورد تهاجم؛ تاخت و تاز و اشغال چهار ارتش قدرت‌های بیگانه قرار گرفت که بخش‌های گسترده‌ای از شهر - روستاهای کشور به زمین‌های سوخته ناشی از بیماری‌های واگیردار، قحطی، و قیام‌های قبیله‌ای تبدیل شد تا اینکه در فوریه‌ی 1921 سرتیپ "رضا خان"، فرمانده مکتب‌نندیده، شجاع، و قدرتمند در راس هنگ نخبگان قزاق همدان، در پایتخت رژه رفت و پادگان ارتش را تسخیر کرد، ایرانیان نه اینکه هیچ مقاومت واقعی ارائه نکردند بلکه دست بیعت هم دادند.

رضا خان اولین تکلیف خود را برای اعمال اصلاحات؛ منظم کردن ارتش و آرام کردن ایالت‌ها می‌دید دولت غیر نظامی‌ای که او در تهران به کار گمارد با موفقیت نسبی به نوسازی حکومت و جامعه‌ی ایرانیان به فناوری و ایده‌های اروپائی دست یافت. احمدشاه اجازه یافت که همچنان تاج و تختش را حفظ کند؛ اگرچه کمترین شکی وجود نداشت که روزهای سلسله‌ی قاجار به شماره افتاده تغییرات خیلی آهسته به میل رضا خان اتفاق افتاد.

در 1923 رضاخان خود را به سمت صدراعظم گماشت اگرچه آرزو داشت که اولین پرزیدنت جمهوری ایران باشد. الگوی رضاشاه؛ کمال آتاتورک در کشور همسایه ترکیه؛ قدرت را به دست گرفته بود و یک جمهوری غیر دینی را اعلان کرده بود و نهادهای مذهبی کشورش را درهم شکسته بود.

رضا خان با مقاومت سرسختانه تری در ایران؛ کشوری با میراث بیش از دوهزار سال سلطنت روبرو بود. "علما" هنوز به شاه به عنوان حافظ مذهب شیعه نگاه می‌کردند

و این در حالی بود که جمهوری خواهی با روحانی ستیزی ترکیه و فرانسه مرتبط بود چیزی که خواسته‌ی مشترک " علما " و " جمهوری خواهان " بود ؛ نیاز به برکناری " قاجار " از قدرت بود .

در 1925 " علما " از رای پارلمانی برای جایگزینی " سلسله‌ی قاجار " با یک خاندان جدید به سرکردگی رضاخان حمایت کردند و در بهار درپیش روی با اسم جدید " رضاشاه پهلوی " تاج گذاری انجام شد و مراسم رسمی جلوس بر تخت طاووس به عمل آمد . هنگامی که شاه جدید آشکار کرد که قصد دارد برای مدرنیزه کردن ایران حکومت کند ؛ علما متحیر و وحشت زده شدند . او شروع به در افتادن با بنیادهای قدرت مذهبیون کرد . در این وضع روح دموکراتیک یا " توده سالاری " انقلاب مشروطه‌ی 1906 رویائی بود که به بعدها موکول شد و وعده‌ای بود که اجرا نشده باقی ماند.

* * *

از زمانی که محمدرضا پهلوی در طی یک مراسم تاجگذاری مفصل ؛ در آوریل 1926 به عنوان ولیعهد ایران رسمیت یافت ؛ پسری که می‌بایست پادشاه شود برای کشف ظرفیت‌هایش به عنوان سلطان آینده از نزدیک و به دقت مورد مذاقه و موشکافی قرار گرفت . نشانه‌های اولیه چندان امیدوار کننده نبود با موهای سیاه کهربائیش ؛ چشمان غمگینش و جثه‌ی کوچک‌اش ؛ وارث جدید تاج و تخت ؛ درباریان را بیشتر به عنوان یک پسر بچه‌ی نسبتاً محزون که _اندوه به سن و سالش نمی خورد _ ؛ مغموم کرد . خواهر همزادش اشرف چنین به خاطر می‌آورد " رنجور و مستعد ابتلاء به ناراحتی

معهده و بیماری ، محمدرضا ملایم و ماخوذ به حیا بود و همیشه هم به طرز دردناکی خجالتی در حالی که من فراری و تند خو و بعضی مواقع هم سرکش بودم " " او تا حدودی نسبت به بیماری‌های دوران کودکی ضعیف و آسیب پذیر بود، در حالی که علی رغم جثه‌ی کوچک‌ام ؛ من قوی و سالم بودم " پدر آنها شوخی می‌گفت که اشرف " همه‌ی سلامتی را برای خودش برداشته " اشرف زندگی را آنگونه میدید که بود : دشوار و ستیزه‌جو ؛ که به عنوان مجموعه‌ای از مبارزات و سختی بایست بر آنها چیره شد ، در حالی که دوقلوی خجالتی‌اش یک رویا پرداز و آرمانگرا بود که چیزها را آنگونه می‌دید که آرزو داشت باشند . پدرشان ؛ رضاشاه به کم حرفی و شخصیت سلطه‌گر شهره بود که بسیار هم از کوره در می‌رفت پسرش او را چنین به خاطر می‌آورد " می‌دانید ؛ از نوع آدم‌های رک و راست بود (که) زیاد حرف نمی‌زد و بعضی اوقات می‌توانست خیلی بی‌پرده باشد " این گزارش به نوعی تعارفی مودبانه بود رضاشاه سر دوشی لباس افسران ارشد ارتش را می‌کند و از کتک‌زدن مقامات در مقابل زیردستان‌شان ابائی نداشت . شاهدخت اشرف در کتاب خاطراتش به یاد می‌آورد که " حضور فیزیکی پدر برای ما که بچه بودیم ترساننده بود . لحن صدایش خیلی وحشتناک بود به نوعی که سال‌ها بعد که زنی بالغ شدم ؛ نمی‌توانستم وقتی را به یاد بیاورم که از او نترسیده باشم "

همسر برادرش "ثریا اسفندیاری" شرح داده که جاذبه‌ی پیرمرد از درون قبر هم بر فرزندان بالغ‌اش حکمفرما بوده . " با وجود تمام استقلالی که به عنوان شاهزاده خانم و خواهران پادشاه به آنها اعطا شده ، [اشرف و شمس] عمیقا داغ دوران کودکی خود را بر خویشان دارند " او چنین اضافه کرده " سایه‌ی پدرشان بر همه‌ی آنها سلطه دارد

همانطور که بر محمدرضا و برادرش علیرضا . آن سرهنگ قزاقی که بیسواد و بیرحم از رتبه‌اش ترقی کرد و فقط با یک نگاه سربازانش و همه‌ی نزدیکانش را به وحشت می‌انداخت ؛ رضاشاه ؛ مردی که هنوز { خاطر‌هاش } باعث می‌شود که آنها بترسند " بعدها ؛ محمدرضا پهلوی مدعی شد که پدرش در حقیقت او را عزیز می‌داشته " هرگز از پدرم نمی‌ترسیدم " این را یکبار به یکی از دوستان خانوادگی گفته بود " چیزی نبوده که از او بخواهم و به من نه بگوید " کسانی که آنها را با هم دیده‌اند به رابطه پدرانه رضاشاه با وارث‌اش گواهی می‌دهند . محمدرضا " عشق بابا " بود . همانگونه که ایرانیان می‌گویند " نور چشمانش " بود . این را نویسندگی زندگینامه‌ی شاه تأیید کرده .

قبل از خواب پسر بایست بر پشت پدرش می‌نشست و مثل یک اسب از او سواری می‌گرفت و به او سیخونک می‌زد که تند تر برود . فقط وقتی که پیشخدمتی در میزد آنها سرپا می‌شدند و رعایت آداب و رسوم می‌کردند . " آه . بله " شاه این موضوع را تصدیق کرده . " شاید باورم نکنید اما او مهربان و دل نازک بود ، سختگیری و سردی‌اش به محض اینکه با خانواده‌اش یا با من که ولیعهدش بودم روبرو می‌شد به عشق و مهربانی بدل می‌شد " پدر و پسر یک کد رمز برای ارتباط برقرار کردن با هم در مقابل دیگر فرزندان رضاشاه و درباریان درست کرده بودند . رضاشاه به بچه‌های دیگرش آموزش داده بود که برادرشان را " اعلیحضرت " خطاب کنند و از همان اول روشن کرده بود که در هر صورت او با بقیه‌ی آنها فرق می‌کند . بقیه‌ی بچه‌ها به رابطه‌ی صمیمانه‌ی پدر و پسر حسودی می‌کردند . شاه یکبار با اشاره به مادرش ؛ نیمتاج که تاج الملوک یعنی تاج سر پادشاهان خوانده می‌شد گفته که او " زنی به شدت زورگو و دیکتاتور " بوده تاج‌الملوک در ابراز علاقه به دومین پسرش " علیرضا "

که به باور مادرش شخصیا قوی‌تری از برادر بزرگترش داشت افراط می‌کرد " در روزهای آغازین پادشاهی ؛ محمدرضا به وسیله‌ی خانواده‌ی خودش محترم شمرده نمی‌شد " این جمله بخشی از گزارش اطلاعاتی ایالت متحده در دهه‌ی 70 میلادی ست " ملکه‌ی مادر ؛ پسر بزرگاش را به دیده‌ی تحقیر نگاه می‌کند ؛ به طور متوالی گزارش شده که او بر ضد پسرش دسیسه می‌کند و از علیرضا به عنوان فرزندی که لیاقت بیشتری دارد حمایت می‌کند و در یک موقعیت ابراز کرده که چه قدر حیف شده که اشرف پادشاه نشده " او همچنین بر علیه عروس‌اش هم توطئه می‌کرد و او را مورد آزار قرار می‌داد یکبار ثریا اسفندیاری که از دست دسیسه‌های تاج‌الملوک به ستوه آمده بود ؛ او را چنین توصیف کرده " زنیکه‌ی حرمسرائی " که " دوست دارد برای کنترل بر شخصیت‌های سیاسی و همسران افسرها و درباریان توطئه بچیند او از آنها پرس جو میکند ، آنها را مجبور به حرف زدن می‌کند و راجع به همه چیز نظر می‌دهد شاه و ملکه با هم مرافعه می‌کردند تاج‌الملوک خودش اقرار کرده بود که در شب زفافش باده نوشیده تا بتواند به حجله برود و معروف بود که شوهرش با دیدن سایه‌اش در اتاق از دستش فرار می‌کرده رضاشاه مرد شجاعی بوده ؛ که تصمیم گرفت از حقوق قانونی‌اش _براساس شریعت که به مردان مسلمان این اجازه را داده که همزمان با چهار زن ازدواج کنند _ استفاده کند کوتاه مدتی پس از به دنیا آمدن دومین پسرش ، علیرضا که در 1922 دیده به جهان گشود ؛ رضاشاه با " توران " ازدواج کرد که خیلی زود سومین پسر یعنی غالمرضا را برای شاه به دنیا آورد . پس از جدا شدن از توران ؛ در 1924 ؛ با عصمت جوانسال ازدواج کرد که سوگلی‌اش شد و برایش پنج فرزند دیگر از بطن خودش فراهم کرد . تاج‌الملوک به تلخی با این اتفاقات جنگید و زندگی را برای

هووهایش دشوار کرد. شاهدخت اشرف پهلوی که مانند مادر تحقیر شده‌اش خلق و خوی تندی داشت چنین به خاطر می‌آورد "اگرچه ؛ چند همسری به طور گسترده‌ای رواج داشت و با وجود اینکه از زنان انتظار می‌رفت که این موقعیت را بپذیرند ؛ مادرم خیلی خشمگین بود" " برای مدت‌های مدیدی او از دیدن پدرم سر باز زد ؛ در مواجهه با این چالش بی‌سابقه نسبت به اقتدار خود ؛ شاه رسماً هنگامی که متوجهی آمدن مادرم می‌شد خودش را قایم می‌کرد " زن و شوهر سرانجام موافقت کردند که جدا زندگی کنند ؛ با این وجود تاج‌الملوک لقب ملکه - شاه بانو را برای خود حفظ کرد و مطمئن شد که دو پسرش تنها وارثان قانونی تاج و تخت باشند .

رضاشاه نگران بود که پسر بزرگش، توسط عشق و محبت ابلهانه‌ی زنان فامیل که نسبت به او ابراز میشد ، ضعیف بار بیاید . شاه بعدها اقرار کرد که " راستش کلا آدم قوی‌ای به حساب نمی‌آمدم " " اما پدرم من را با اجبار به اینکه یک ورزشکار حرفه‌ای بشوم ؛ آبدیده ام کرد" هنگامی که شاهزاده‌ی جوان شش ساله شد ، از مراقبت‌های مادر گرفته شد و در خانه‌ی شخصی تحت نظارت دقیق قرار گرفت و به عضویت یک مدرسه‌ی نظامی در آمد تا او بتواند " آموزش‌های مردانه " ببیند . او جداگانه تحت مراقبت‌های مادام ارفع مربی فرانسوی قرار گرفت. تحسین شاه از مادام ارفع این اندیشه را به فکر خطور میدهد که آن زن تنها فرد بالغی بود که در اوان زندگی همه چیز را با محبت بی‌قید و شرط و مهر مادرانه برایش فراهم می‌آورده . او شاگرد جوانش را با داستانهای رمانتیک از زندگانی امپراطورها و امپراطریس‌ها و شاهان و ملکه‌های اروپائی ؛ مردان و زنانی از قبیل ناپلئون فرانسوی و کاترین کبیر روسیه که قدرت مطلق را برای بهبود زندگی مردمان خود به دست گرفته بودند ؛ شیفته می‌کرد .

بدون اطلاع رضاشاه ؛ مادام ارفع _ به پسر جوان اش _ " فضیلت‌های شکوفائی دموکراسی ناشی از آرزوهای انقلاب فرانسه " را معرفی کرد. او به ولیعهد آموخت که " برای متمدن شدن واقعی ؛ ایرانی‌ها نیاز دارند که از نظر فرهنگی خودشان را تغییر دهند " " آنها به نوعی از انقلاب فرانسه به رهبری یک پادشاه که عمیقا به مدرنیته باور دارد ؛ احتیاج دارند " در کتاب خاطرات خود، شاه به ادای احترام فراوانی به مادام ارفع پرداخته است " این که من طوری می‌توانم به فرانسوی حرف بزنم و بخوانم که گوئی زبان مادری خود من است را مدیون او هستم و فرا تر از این ؛ او ذهن مرا به روی روح فرهنگ غربی باز کرد " این مادام ارفع بود که مفهوم سرمست کننده‌ی اینکه " یک پادشاه می‌تواند در حین اینکه سلطنت می‌کند یک انقلابی دموکرات نیز باشد را " در ذهن این پسر جوان تاثیرپذیر و احساساتی کاشت .

* * *

در دهه‌ی 1920 سرزمینی که مقدر شده بود تا او بر آن حکفرمائی کند با بخشهای جنوبی "جماهیری شوروی " _ تازه تاسیس _ با بیش از یک هزار مایل مرز مشترک ؛ شانه می‌سایید دامنه‌های سواحل جنوبی دریای خزر سرشار از ماهی‌های خاویاری استورژن که خاویار مرغوبش زینت بخش میزهای غذا در سراسر جهان بود ابرهای اسفنجی طوفان زا که از روسیه‌ی جنوبی سرازیر می‌شدند. در تالش برای شستشوی چهره‌ی صخره‌های کوهستان البرز ؛ تا حد خشک شدن چالنده می‌شدند که تضمینی بود برای اینکه سواحل شمالی ایران همواره مرطوب بمانند و این در حالی بود که پهنه‌ی داخلی پادشاهی تقریبا همیشه خشک باقی می‌ماند ". آب در راس نگرانی‌های

کشاورزان ایرانی ست " یک جهانگرد آمریکائی در اوایل قرن بیستم این اشاره را داشته است " هر جا که او بتواند باریکه‌ی آبی از کوهستان بیابد و یا قناتی از چاه یا چشمه‌ای تاسیس کند ؛ یک بخش کوچک از بیابان تبدیل به پردیس می‌شود و او کامروا می‌گردد"

به قطعیت می‌توان گفت : این نواحی از حاصلخیزترین مناطق جهان به شمار می‌روند ، تولید فراوان نه تنها بهترین نوع غالت ؛ گندم و جو مه همچنین انگور ؛ هلو ، شلیل ؛ انار؛ انجیر و خربزه که در میان میوه‌های مناطق معتدله آب و هوایی بی‌نظیر هستند ."

از ستیغ البرز چشم انداز فراگیر " فالتی باشکوه " در دیده می‌نشیند که گوئی تا به ابدیت کش آمده است . یکی از بازدید کنندگان ایران این را گفته هجده هزار فوت پائین تر ، چسبیده به انتهای دامن لباس کوهستانی‌اش ، تهران بسان یک گربه از خود راضی که دم آجری گل آلود خود را تا لبه‌های کویر بزرگ نمک گسترانیده ؛ در حال آفتاب گرفتن است . به سمت شرق، در ماورای یزد _ با آن خط افق تغزلی از بادگیرها _ مسافران وارد " بیابان بزرگ خالی از سکنه " می‌شوند ، که به شکل یک ساعت شیشه‌ای بزرگ ، به طول تقریبا 1448 کیلومتر از کوهپایه‌های البرز در شمال، تا تقریبا به سواحل اقیانوس هند، در جنوب، و با عرضی از 160 تا 480 کیلومتر گسترده است بیابان " دشت کویر" پهناور اسرار و معجزه‌هایش را سفت و محکم در خود نگه داشته .

توفان‌های شن قدرتمند همانند لوکوموتیوهای قطار تنوره می‌کشند مردم محلی استان سیستان از باد یکصد و بیست روزه‌ای می‌هراسند که در طی آن از ژوئن تا سپتامبر باد آتشین منطقه را به زیر ضربات تازیانه‌ی خود می‌گیرد و سکنه هنوز از چوپان و گله‌ی

همراهش داستان‌ها دارند که بعد از یک هفته مدفون شدن در زیر تلی از شن و ماسه زنده از زیر خاک بیرون آمدند . این توصیفی‌ست که یک آمریکائی در 1950 از دشت کوپر داشته " سرمای مطلق برخی از بخش‌های آن همانند مناظری از سطح کره‌ی ماه است " " در فاصله‌های دور ؛ روستاهائی با دیوارهای خشتی با مزارع سبز و درختان صنوبر بلند وباریک و یا تپه‌های صخره‌ای دندان‌دار است که یکنواختی منظره را در هم می‌شکند ... مه افق را در رمز و راز می‌پیچد . به سمت شرق ؛ بیابان بزرگی گسترده که به نظر بی‌پایان می‌رسد و از حرارت آفتاب مواج به نظر می‌آید . در سمت غرب ، تپه‌های سنگی لاغر شبیه نقاشی‌های مداد رنگی یک افق عجیب و غریب را شکل می‌دهد کاروانی از شترها ، به زحمت افتاده از دست پرندگان مردارخواری که بر بالای لاشه‌ی چهارپائی می‌خرامند . "

مراکز اصلی زندگی شهری شناور بر حاشیه‌ی کویر ؛ هرکدام انعکاس دهنده‌ی گوناگونی خیره کننده‌ی قومی - فرهنگی ایران هستند. تهران پایتخت ؛ همواره شهری خشن ویران شده بر اثر حمله‌ی سال 1723 افغان‌ها ؛ تهران کپه‌ای از سه هزار کلبه‌ی آجری و گلی بود که سلسله‌ی قاجار آنجا را به عنوان تخت گاه جدید سلطنتی برگزید این تصمیم معنایی استراتژیک داشت - روستای تهران دروازه‌ی عبور به ارتفاعات البرز بود که مشرف و مسلط بر فالت بود - اما تهران فاقد دلفریبی‌ها هنرمندانه‌ی ظریف و برازنده‌ی پایتخت سابق ؛ اصفهان بود و بیشتر بازدیدکنندگان مردم محلی و ساکنان بومی را ناهنجار و بیش از حد طماع می‌دیدند .

در 120 کیلومتری جنوب تهران شهر قم قرار داشت که رهبران مذهبی کشور یعنی آیت الله‌ها در آن اقامت داشتند و مدارس مهم دینی که به اسم " حوزه " شناخته می‌شوند در آن شهر واقع شده اند . دومین مرکز بزرگ قدرت آخوندها شهر مشهد بود . در شمال شرقی غنوده در مرزهای افغانستان و هر ساله زوار با هر سختی‌ای که بود برای ابراز سرسپردگی به آستان مقدس و شگفت انگیز امام رضا راهی آن شهر می‌شدند که محل دفن هشتمین حواری محمد پیامبر بود . اصفهان همیشه زیبا بر ایالت مرکزی حکم می‌راند _ یکی از بهترین نمونه‌های معماری اسلامی در جهان _ که به میدان پر زرق و برق " نقش - جهان " آغوش گشوده , جایی که شهریان ایرانی مسابقات چوگان را از فراز کاله فرنگی نظاره می‌کردند و همچنین سی و سه پل خوش منظره که بر روی زاینده رود طاق بسته است را در خود جای داده . شهر شیراز بر جنوب غربی چیرگی داشت ؛ " واحه‌ای سرسبز واقع در فلاتی مرتفع احاطه شده با تپه‌هایی لم یزرع " شیراز شهری از باغ‌ها ست که هرگز به عنوان مرکز صنعت و بازرگانی شناخته نبوده و شهرتش به سبب شاعران‌اش ؛ باغ‌هایش ، شرابش و موقعیت اسطوره‌ای‌اش در اذهان ایرانیان است . بزرگترین شاعران ایرانی ؛ حافظ و سعدی در باره‌ی مرغان نغمه سرای عشق شیرازی ؛ شراب گوارا و عطر گل‌های سرخ سروده‌ها دارند . ایالت جنوبی شاهراه‌های اقتصادی ایران بودند . در ناحیه‌ی حاصلخیز استان خوزستان که سوار بر مرزهای عراق است ، شهر بندری آبادان به دارا بودن بزرگترین پالایش گاه نفت جهان مباحثات می‌کند در ادامه‌ی امتداد خطوط ساحلی کوهستان زاگرس ؛ قراول با صلابت صخره‌ای مشرف بر خلیج فارس ؛ نفت کش‌های عظیم از میانه‌ی تنگه‌ی هرمز، تنگه‌ای

به عرض تنها 33 کیلومتر در نازک ترین بخش خود سینه مال راه خود را برای رسیدن به بازارهای جهانی می پیمایند .

در دهه‌ی 60 میلادی شاه بیش از یک میلیارد دلار برای تجهیزات نفتی خلیج فارس هزینه کرد و میزان پمپاژ تولیدات نفتی ایران را به میزان سه برابر افزایش داد و زیر ساخت‌هایی را برای جهش اقتصادی تماشائی و محیرالعقول کشور بنیاد نهاد . خلیج فارس شاه‌رگ حیاتی ایران بود و شاه انتقاد بیگانگان که او را به در سر داشتن جاه طلبی‌های منطقه‌ای متهم می کردند را به پیشیزی نگرفت . موقعی که روزنامه نگار آمریکائی از شاه سوال کرد که آیا باز شدن پای ایران در خلیج فارس بر روابط کشورش با اعراب و اسرائیلی‌ها تاثیر خواهد گذاشت ؟ " او پاسخی کوبنده داد " ما صاحب خلیج فارس هستیم . آنچه که ما خواستار آن هستیم همیشه در درازای تاریخ به کشور ما تعلق داشته " ملت و شاهنشاه تجسم زیستن در شاهراه تاریخ بودند آنها حافظ یک هویت متمایز از همسایگان شان بودند که بازتاب دهنده‌ی گذر منحصر به فرد شان در فضا و زمان بود . زیستن بر این فلات مرتفع بازی پیوسته‌ی تنازع بقاء با قوانین همیشه متغیر بود ایرانیان قرن‌ها اشغال بیگانگان را به روش مجذوب کردن و تبدیل اربابان یونانی و عرب و مغول به همتای خود تحمل کرده بودند . در وهله‌ی اول آنها ایرانی بودند همانطور که عرب و بلوچ و ارمنی و کرد و ترک هم بودند . بیش از 90 درصد از آنها مسلمان بودند اما سرزمین خود را با اقلیت‌های یهودی و مسیحی و بهائی و زرتشتی به اشتراک گذاشته بودند. زبانزد به خاطر میهمان نوازی و هنرمندی و خصوصیت فرد گرایی شان ؛ ایرانی‌ها ناراضیان سر سختی نیز بودند که با ظرفیتی برای گزافه گوئی و مبالغه به آسانی تحقیر می شدند .

برای مردمی که به دانسته‌های علمی و فلسفی و ادبیات خود می‌بالند؛ ایرانیان جهان خود را متشکل از توطئه‌هایی که استادانه شکل داده شده اند می‌بینند که این امر به آنها اجازه می‌دهد که به جای سرزنش خود مسئولیت اشتباهات و بیچارگی خودشان را برگردن دیگران بیاندازند این بازماندگان نهایی؛ در نشان دادن چهره‌هایی متفاوت به بیگانگان و همچنین به حاکمان خودی زبردست و ماهر شده اند که با سرعتی گیج کننده به برکشیدن و سرنگونی حکمرانان‌شان می‌انجامد یک باور قدیمی این خصوصیت را چنین بیان داشته که " مردم به سختی بر می‌خیزند ولی اگر برخیزند؛ خیزش‌شان مرگبار خواهد بود ایرانیان در زمان سختی‌ها قوت بیشتری گرفتند بدنی امید که در ایام خوشی بیارامند؛ بطوری که حتی هنگامی که مرزهای‌شان در قرن‌های هجدهم و نوزدهم طی حکمرانی سلسله‌های صفوی و قاجار تحت فشار بی‌امان روس‌ها و ترک‌ها و بریتانیایی‌ها بود، هنر ایرانی، فرهنگ و ادبیات فارسی شکوفا تر شد بازدیدکنندگان غربی از ایرانیان به عنوان مردمانی نفوذ ناپذیر و درخشان یاد کرده اند

روزنامه نگار آمریکایی فرانسیس فیتزجرالد در 1974 به ایران مسافرت کرد و گزارش نافذی از زندگی در دوران پادشاهی پهلوی دوم را نوشته است " ایران کشور دیوارها و آینه‌ها ست " او چنین نوشت " دیوارها روستاها را احاطه کرده اند همانطور که هر خانه‌ای در تهران را نیز در بر گرفته اند و جدا ساز زندگی خصوصی و عمومی، ایجاد کننده‌ی فاصله‌ها در جایی که وجود ندارد؛ در پشت دیوارها که به رنگ خاک رس قهوه‌ای و مبهم هستند، اغنیاء فواره‌ها و باغ‌هایشان را از دست بیابان پوشیده نگه می‌دارند ... خاندان‌های بزرگ ایرانی درون عمارت‌هایشان را با آینه‌های دیواری تراش

دار پوشانیده اند به طرزی که هر اتاق یک هزارتوی بصری از نور وانعکاس اشیاء حقیقی و نقاشی شده است . ذهن را می آشوباند و این آیینه‌ها یک سیستم دفاعی کامل هستند که حقیقت را وارونه می کنند . در ایران هیچ چیز دقیقا همانگونه نیست که به نظر می رسد . یک خارجی پشت این همه تکبر ؛ عدم اطمینان و پشت سرخوشی، غم را می یابد . " ابهام " تنها قانون طبیعت در ایران است

* * *

بعنوان یک پسر جوان و بر خلاف پدرش ؛ محمدرضا هیچگاه اصول و معتقدات مذهبی اش را زیر سوال نبرد . کلفت‌های کاخ شاهزاده‌ی نوجوان و برادران و خواهرانش را با داستانهای پر آب و تاب در باره زندگی غم انگیز نوادگان محمد پیامبر یعنی امامان سرگرم می کردند . هنگامی که در سن شش سالگی تقریبا در حال هلاک شدن از تب تیفوئید بود این داستان‌های پر از معجزه و وحی و الهام ؛ برای شاهزاده‌ی کوچک یک معنای عمیقا شخصی پیدا کرد . هنگامی که پسرک بین هوشیاری و اغماء دست و پا میزد ؛ مادرش در حالی که قرآنی را به سر گرفته بود و برای بهبود حالش دعا می کرد ؛ در اتاق بالا و پائین می رفت وقتی که او به حال آمد ؛ پدر مادر و پزشکان معالجش را با گفتن اینکه که در رویاهایش علی داماد محمد پیامبر را دیده است مبهوت کرد او زنده ماندن خود را به مداخله علی نسبت داده بود. دو واقعه‌ی دیگر نیز برای او روی داد که هریک از آن دیگری وخیم تر بودند پس از آنکه ولیعهد از بالای اسب به زمین خورد و سرش به یک سنگ کنار جاده اصابت کرد ، او به همراهان بزرگسالش گفت که یکی از

مقدسین سرش را نگه داشته تا از شکفتن جمجمه‌اش بر اثر اصابت با لبه‌ی بران تخته سنگ ممانعت کند.

رضاشاه فرزندان‌ش را همانام امامان نامگذاری کرده بود و به زیارت حرم‌های مقدس اصلی هم می‌رفت اما به عنون یک خودکامه حکومت می‌کرد و چندان وقعی به حق الهی پادشاهان نمی‌نهاد. او به خوبی میدانست که این شمشیر بوده که او را به قدرت رسانیده و خاندانش را بر تخت طاووس ایران جای داده و نه خدا. رضاشاه طبیعت عرفانی وارث‌اش را به عنوان نشانه‌ای دیگر از ضعف او در نظر می‌گرفت اما ولیعهد متقاعد شده بود که با آزمون‌های اولیه‌ی او که از سر گذرانیده؛ به عنوان یک واسطه‌ی خواست خدا و پیام آور عدالت برگزیده شده مسلمان شدن ایرانیان نه از روی انتخاب که به دلیل مغلوب شدنشان بود.

در سال 610 میلادی؛ هنگامی که مکاشفات و الهاماتی را منجر به این شد که او باور کند که پیامبر خدا بر روی زمین است؛ محمد یک بازرگان چهل ساله بود که در مکه در غرب شبه جزیره‌ی عربستان زندگی می‌کرد او هرگز اعالم نکرد که موجودی الهی ست و دین نوین‌اش اسلام – که به معنای تسلیم در برابر خدا (الله) است – در دنباله‌ی ادیان یهودیت و مسیحیت بود رونوشت مکاشفاتش بعدها در شکل دهی کتاب مقدس اسلام قرآن بکار رفت.

در طی یک دهه پس از مرگ محمد در سال 632 میلادی لشگریان عرب به امپراطوری ساسانیان هجوم آوردند و سراسر طول و عرض خاورمیانه را به توبره کشیدند در قرن نهم اسلام گرایان بر یک امپراتوری همپراز با روم در – سطح و اندازه

_ حکمرانی می کردند مرگ محمد، هنگامی که وارثان بالفصل او با اینکه چه کسی باید ردای پیامبر را به ارث ببرد و مومنان را رهبری کند مخالفت کردند منجر به جنگ قدرت شد دو اردوگاه رقیب شکل گرفت طرف اکثریت عددی مسلمانان که " سنی " نامیده می شوند ؛ پیروان حکمرانی خلفاء هستند اما اقلیت متعصبی که " شیعه " نامیده می شوند به طرزی جگر سوز بر ادعای خود مبنی بر اینکه وارث بر حق محمد علی داماد مورد علاقه پیامبر بوده ؛ مشاجره ، استدلال و ستیزه کردند.

هر دو گروه در دو جنگ داخلی بی نتیجه برای حل و فصل موضوع درگیر شدند تا اینکه علی به خلافت رسید و قائله با ترور او به پایان رسید حسین فرزند علی هم برای خلفت جنگید اما سرانجام به او نیز خیانت شد ؛ تحت تعقیب قرار گرفت و در نبرد کربلا به سال 680 میلادی سر بریده شد این هتک حرمت سبب بوجود آمدن شکافی ابدی بین شیعه و سنی و بوجود آمدن دو خط رقیب برای جانشینی شد

تمامی امامان و مدعیان شیعه قربانی ترور شدند تا نوبت دوازدهمین امام رسید که در خردسالی از انظار کامل ناپدید شد و ظاهراً به صورت زنده غیب شده تا خط جانشینی شیعه را از انقراض نجات دهد . ناپدید شدن و یا " غیبت " دوازدهمین امام یا " امام غائب " بدین معناست که شیعه باور دارد که آنها موظف به انتظار ظهور او هستند که پیش بینی شده در آخر الزمان روی خواهد داد و به بی عدالتی ای که بر آنها رفته پایان خواهد داد . تا آن زمان آنها باید بخت وازگون خود را بپذیرند و در برابر بالا پائین های بخت بد و سرنوشت صبور باشند در سال 1501 میلادی هنگامی که سلسله ی صفویه قدرت را در ایران به دست گرفت و تخت طاووس را تصرف کرد و تشیع را به عنوان

مذهب رسمی امپراتوری نوبنیادشان اعلان کرد؛ تفرقه در تمامی ابعاد قومیتی؛ سیاسی و ملی گرایانه در دین اسلام رخ داد از آن لحظه که پادشاه ایران عهده دار لقب " نگاهبان ایمان مذهب اسلام شیعی " شد؛

روحانیون شیعی نقش ویهای را در جامعهی ایرانی‌ها اشغال کردند که آنها را بیش از پیش از مجموعهی برادران اهل تسنن خود دور کرد " علما " خود را وجدان مردم و " وسیله‌ای برای بیان افکار عمومی در هر زمان و مکانی که وسایل دیگر بیان موجود نیست و یا ناکافی ست " فرض کردند در عمل این به معنای این بود که روحانیت نقش خود را به قالب ریزی و شکل دهی به افکار عمومی در عوض انعکاس دادن آن تقلیل دادند؛ گرچه گاهی اوقات موشکافی و زیرکی در این کار را به هنگام بروز ناآرامی‌های سیاسی و اجتماعی را از دست میداد در مواقعی هم هنگامی که خواسته‌ی مردم برکناری یک شاه بوده؛ علماء در عوض با تحریک مساجد برای به خیابان کشیدن جمعیت پاسخ می‌دادند. یک سیستم کارا از ممانعت متقابل و موازنه همواره بین روحانیت و عموم مردم وجود داشته است " یک مفسر ایرانی در 1978 چنین نوشته " تا زمانی که هیچ فردی جرات این را ندارد که دست به اقدامی که آشکارا در تناقض با اخلاق دینی است بزند؛ هیچ رهبر مذهبی هم نمی تواند جایگاهی را اشغال کند که حداقل به وسیله‌ی بخشی از افکار عمومی مردم مجاز شمرده نشود جامعه روحانیت را از طریق سرمایه گذاری کنترل میکند و از احکام روحانیون به نوبه‌ی خود آنگاه که از طریق اعالمیه‌های رسمی اعالن می‌شود اطاعت می‌کند.

مساجد شیعه انستیتوهای بی‌در و دروازه و در همه جا گسترده هستند که فقط آنگاه و آن وقت موثر واقع می‌شوند که اجتماع مومنین بخواهد از آن استفاده کند در غیر این صورت به عنوان ذخیره‌ی اجتماعی نگه داشته میشود که بالقوه میتوان از آن به طور موثر در مواقع نیاز استفاده کرد" گرایش‌ات ایرانی‌ها به سمت اسلام همانند هر چیز دیگری به سختی یکسان بود و در مواقعی هم به طرز متضادی دمدمی مجازانه بود رعایت و عاقله به شعائر مذهبی بسته به شرایط اجتماعی و سیاسی جامعه در هر زمانی ؛ بالا و پائین می‌شد نسل‌ها با شوروشوق متفاوتی به عبادت می‌پرداختند با این احتمال که پدر و مادرها مراعات بیشتری نسبت به فرزندان‌شان داشتند و شاید هم برعکس ایرانی‌ها به تعصب بیش از حد یا قضاوت در تفسیر‌شان از کتاب مقدس شناخته نبودند . همچنین آنها از تقیه استفاده‌ای بدگمانانه و کلی مسلکانه نیز دارند ؛ همان عادت مذهبی قدیمی که دروغ گفتن را در حالتی که شخص باورمند در معرض تهدید به خاطر پیروی از طریقت شیعه باشد را مجاز می‌داند اگرچه قرار بود که از تقیه تنها برای مواقع تهدید کننده‌ی حیات استفاده شود ؛ اما ملایان و مردم عوام سریعا به بهره برداری از این گریزگاه اخلاقی برای منافع و سود شخصی خودشان پرداختند هرچند که اسلام از نظر فنی استفاده از الکل را حرام شمرده و محدودیت‌های شدیدی را برای ارتباطات شخصی بین افراد را وضع کرده ،

اما اشتهای ایرانی‌ها به شراب و زن و آواز کم و بیش با گذشتا قرون و اعصار فرو نشست حتی آن زمانی که ایرانی‌ها به ملاهای محلی یا روضه خوان‌های شان احترام و اعتقاد نشان میدادند هم محظ احتیاط هم که شده ؛ همان عیب جویی‌هایی و توهین‌هایی را که نسبت به پادشاهان‌شان ابراز می‌داشتند را در باره آنها بکار می‌بردند پرهیزکار و

محترم در برابرش و به محض اینکه ملا سرش را بر میگرداند آنها به غیبت در باره‌ی زنانش می‌پرداختند؛ به شال کمری پوسیده‌اش پوزخند می‌زدند و به رد و بدل کردن جوک‌هایی که در آن ایمان بی‌فایده‌شان را با خر مقایسه می‌کرد؛ مشغول می‌شدند یک ضرب‌المثل قدیمی ایرانی چنین است که "نگذار که آخوند سوارت شود چون یکبار که سوارت شد محال است که پائین بیاید"

* * *

در سن 12 سالگی شاهزاده‌ی جوانسال پهلوی سوار بر یک کشتی مسافربری روسی در بندر انزلی واقع در کناره‌ی دریای خزر شد و راهی اروپا گردید تا در مدرسه‌ای واقع در سوئیس استقرار یابد رضاشاه خواستار آن بود که جانشین‌اش نگاهی واقعا غربی و مدرن به زندگی داشته باشد او به پسرش اجازه داد که دو نفر را به عنوان همدم با خویش انتخاب کند؛ اولین نفر مهرپور تیمورتاش پسر یکی از وزرای دربار بود؛ اما دومین رفیق صمیمی‌اش حسین فردوست پسر یکی از افسران دون پایه بود که بعدها در سقوط سلسله نقش بازی کرد. در اینکه فردوست جوان می‌بایست والدین‌اش را به مدت پنج سال برای همراهی با شاهزاده در اروپا ترک گوید جای چون و چرا نبود پسرک تقریبا پنج روز در هفته را در کاخ میگذرانید؛ جایی که شاهزاده‌ی تنها او را تا حد خفگی مورد محبت قرار می‌داد و تقریبا مثل یک عروسک هر جا که میرفت او را هم با خودش می‌برد. شاهدخت اشرف بعدها به یاد می‌آورد که رضاشاه "رضاشاه اصلا از فردوست خوشش نمی‌آمد و متعجب بود که چرا پسرش اینقدر خواهان اوست"

"فردوست اغلب هم فراری بود و ما هم نمی‌دانستیم که به کجا رفته. برادر هم

غمگین می‌شد و به دنبال او می‌فرستاد . او خیلی زیاد به فردوست علاقه داشت " همکلاسی‌های شاهزاده در له روزه مدرسه‌ی شبانه روزی معتبر واقع در سواحل دریاچه‌ی ژنو که به او لقب خجالتی را داده بودند ؛ حسابی او را سر جایش نشاندند یکی از شاگردان شبانه روزی آمریکائی ساکن در مدرسه به اسم فردریک جاکوبی جونیور بعدها در نیویورک شرح مفصلی را از روزی که ماشین زرد رنگ مارک هیسپانو - سوئیزی حامل شاهزاده به شبانه روزی رسید را روایت کرده " اطرافیان‌ش عبارت بودند از یک شوfer و یک نوکر که هر دو ملبس به یونیفورم‌هائی شبیه نگهبانان پارک بودند ، یک پیشخدمت مخصوص که به طرزی دیدنی خوش قیافه و از یاد نرفتنی بود ؛ یک جنتمن با موهای نقره‌ای که از او جوری مراقبت می‌کرد که من به عمرم ندیده بودم - کسی که بعدها متوجه شدم یک دیپلمات عالی مقام ایرانی بوده " همانطور که پسر تازه وارد از کنار جمعیت کنجکاو که کنار پله‌ها جمع شده بودند عبور می‌کرد " با این نگاه که او بایست یک شهریار در نظر گرفته شود ما را ورنه انداز می‌کرد" با این وجود تلاش‌هایش بر ما که اثری نداشت "

او بیشتر از آنکه خواستار احترام باشد خواستار این بود که دوست داشته شود ؛ الگویی که در طول حیاتش با در مراحل گوناگون در مواجهه با شخصیت‌های بزرگتر و قاطع تر بارها تکرار شده به تدریج ؛ شاهزاده حریف همکلاسی‌هایش شد و انتخابش به عنوان کاپیتان تیم فوتبال مدرسه برای اولین بار طعم واقعی رهبری و محبوبیت دموکراتیک را عمال به او چشاند . با این وجود او از مشارکت در بسیاری از فعالیت‌های دانش آموزی نرمال و بهنجار بوسیله‌ی مباشران ایرانی فوق جان فدای - کاسه‌ی داغ تر از

آش _ منع می‌شد . آنها اهمیت " فر " و درسهای سنتی شهرپاری ایرانی را در ذهن نوجوان نقش می‌کردند . تنها و دلتنگ خانه ؛ پسرک با پناه بردن به دین و ایمان دنبال تسلی می‌گشت " م شده بود که هنگامی که بعدها بر تخت شاهی بنشین ؛ رفتارم با یک حس حقیقی برای من مسل مذهبی هدایت خواهد شد " او چنین به یاد آورده او پنج بار در روز نماز می‌خواند و تصمیم داشت که یکی از اولین اصلاحاتی را که به عنوان پادشاه به عمل آورد بنیاد نهادن یک " دیوان مظالم عمومی " باشد که از این طریق بتواند با خواسته‌های ملت‌اش در تماس مستقیم باشد درد رنج نهادینه شده در قلب آئین تشیع به همراه رنج‌های کودکی شاهزاده را متقاعد کرده بود که او ماموریتی را بایست در طول عمرش به انجام برساند همانطور که همواره پدرش بیم داشت ، ولیعهد در ایامی که خارج از کشور بود ؛ نه تنها بیش از پیش در اعتقادات مذهبی‌اش پابرجا تر شده بود ؛ بلکه از نظر اجتماعی هم بیشتر لیبرال و آزادیخواه تر شد * * *

در حینی که پسرش دور از او در مدرسه بود؛ رضاشاه ایران را بطور سفت و سختی وارد مسیر مدرنیته کرد شاه همان جاه طلبی‌های پطر کبیر ؛ شهریار بزرگ نوگرایی روسیه را در سر می‌پروراند ؛ اما شخصا بیشتر تحت تاثیر ناپلئون بناپارته فرانسوی بود ؛ یک افسر جوان ارتشی دیگر که با به دست گرفتن تاج و تخت ارتقاء درجه پیدا کرد و تمدنی نوین را جعل کرد رضاشاه مصمم بود که بنیان‌های یک کشور مدرن را مستقر کند و حقارت‌های گذشته را پاکسازی کند " معیار سنجش در آن دوره زمانه این بود که مملکت ساز باشی " این را یک دانشور ایرانی که سلسله‌ی پهلوی را با خاندان " توودورز " انگلستان و سلسله‌ی " هاپسبورگ " اطریش مقایسه میکند نوشته است "

رضاشاه در کشوری به قدرت رسید که دولت حضور کمرنگی در بیرون از ناحیه‌ی پایتخت داشت . او هنگامی که کشور را ترک کرد ؛ یک ساختار دولت گسترده را پس از دو هزار سال در ایران برپا داشته بود " او کمپانی بریتانیائی نفت " انگلو - پرشین " را متقاعد کرد که سهم مالیات و منافع پرداختی به دولت را افزایش دهد و از این پول برای ساخت سدها ، راه آهن ؛ کتابخانه‌ها ؛ کارخانه‌ها ؛ دانشگاه‌ها ؛ و بیمارستان‌ها استفاده کرد " بانک ملی " به عنوان بانک کشوری نوین بنیان گذاری شد ؛ سیستم اندازه گیری متریک در کشور استفاده شد ؛ و تقویم قمری مسلمانان با تقویم خورشیدی جایگزین شد ؛ برنامه‌های واکسیناسیون و مایه کوبی بیماری‌ها را ریشه کن کردند . صدها دانش آموز جوان با بورسیه‌های تمام وکمال به ایالت متحدهی آمریکا و اروپا اعزام شدند که در رشته‌های علوم و فن آوری ؛ آموزش و پزشکی دوره ببینند . آنها برای اینکه جای خود را در نسل بعدی اصلاحات پیدا کنند به ایران بازگشتند .

در 1935 اولین پادشاه پهلوی ، " پارس " را " ایران " نامید تا برای همگان روشن کند که هیچ عقبگردی به روزهای گذشته راه ندارد . با اینکه علما بودند که دست یابی رضاشاه به تاج و تخت را ممکن ساخته بودند ، پادشاه مصمم بود که پیرو نمونهی کمال آتاتورک ترکیه‌ای باشد که معتقد بود که مذهب و مدرنیته با هم سر آشتی و امکان زیستن ندارند . او مدارس علوم دینی را بست و جدائی جنسیتی در بیرون از خانه را ملغی کرد و قوانین کار را به نوعی تغییر داد که اجازه می‌داد زنان به نیروی کار کشور اضافه شوند . دستور داد که ایرانیان در کسوت و جامه‌ی غربی ظاهر شوند و زنان را از پوشیدن رو جامه‌ای سرتا به پا سیاه به اسم _ " چادر " منع کرد این اقدامات سرانجام باعث مقاومت و شورش در سال 1935 در شهر مقدس مشهد شد که به

وسيله‌ی قوای قهریه فرونشانده شد . بیشتر روحانیت شیعه در برابر سرکوب شدید و ازدست دادن شان و مقام ؛ از حیات اجتماعی عقب کشیدند و برخی هم به تبعید خود خواسته‌ی دائمی به همسایگی ایران یعنی عراق رفتند که یک اکثریت شیعه‌ی دیگر در آن کشور سکونت داشت .

همچنین رضاشاه نقش پارلمان ایران یعنی مجلس را به مجلسی فرمایشی تقلیل داد که انتظار داشت در مقابل اوامرش سر تعظیم فرود آورد و صدها نفر از مخالفان سیاسی که حکومت استبدادی را رد می‌کردند ؛ مورد آزار و اذیت و زندانی شدن و به تبعید فرستاده شدن واقع شدند شاهزاده‌ی بچه مدرسه‌ای حوادث سرزمین پدری را با توجهات فراوانی دنبال می‌کرد هیچ موضوعی به اندازه‌ی رها سازی زنان ؛ قدرت خالقه‌ی او را درگیر خود نکرد. در نامه‌ای به تاریخ اول فوریه‌ی 1936 گیرنده‌ی نامه را چنین مورد خطاب قرار داده " پدر یگانه و عالی‌مقام " شاهزاده به تصمیم رضاشاه مبنی بر اعطاء کردن حقوق قانونی مساوی با مردان به زنان چنین پاسخی داده است " این حقیقتا یک بیدارگری توده‌هاست " ، ولیعهد این را به پدرش نوشته "مراقبت‌های اولیه و بزرگ کردن نوزادان بر از خودگذشتگی مادر بنا نهاده شده و محور اساسی آموزش و پرورش و بنیاد خاطرات و اخلاقیات هر کودکی ست و پدر وطن پرست و ترقی خواه نجیب من همواره به این حقیقت آگاهی داشته " " همچنین به همین دلیل دستیابی زنان به علم و هنر از طریق آموزش و پرورش ، کلید پیشرفت و ترقی هر کشوری است " " از آنجا که دستیابی به چنین اهدافی با محرومیت از حقوق مدنی بی‌ثمر خواهد بود ، به همین دلیل من امیدوارم که چنین توجه پدرانه و مصوباتی، به

نفع زنان شریف ایران عزیز ما ، راه را برای رونق و رفاه این بخش نگونبخت جامعه‌ی ما هموار نماید "

در 11 ماه می 1936 کشتی مسافری ولیعهد در بندر تازه پهلوی نامیده شده‌ی میهن نو نام " پادشاهی ایران " پهلو گرفت خانواده‌ی پهلوی در اسکله به صف شده بودند ؛ رضاشاه " به تنهایی ایستاده بود ؛ نگاه می کرد ، آنگاه که قایق به فاصله‌ی نزدیکی رسید ؛ آرام به نظر می رسید . " بازگشت پسر آنهم پس از پنج سال دوری یک لحظه‌ی احساسی بود که پدر مغرور اصل نمی خواست آن را با هیچ کس دیگری تقسیم کند. شاهزاده به سمت او قدم نهاد ؛ در وحله‌ی اول تشخیص‌اش نداد چون پسرک مریض احوالش ؛ اکنون تبدیل به مرد جوان جذابی شده بود پدر و پسر دست یکدیگر را فشردند همدیگر را در آغوش گرفتند و به سمت آن قسمت از بندرگاه که ملکه و شاهزاده خانم‌ها ؛ به جای بر سر کشیدن چادرهای سیاه زشت سنتی ؛ با کلاه و جامه‌های به سبک اروپائیان بر تن ؛ ایستاده بودند؛ قدم زنان روانه شدند شاهدخت اشرف متوجه شد که چقدر برادرش " شادتر و سلامت تر و قوی تر و خیلی متناسب تر " به نظر می رسید . در باره‌ی مسئولیت‌های آینده‌اش پر از شور و برانگیختگی بود برادرم به من گفت که چگونه تحت تاثیر رفتارهای دموکراتیکی که در مدرسه دیده قرار گرفته ، با این واقعیت که همه‌ی پسرهای مدرسه که یا پسران بازرگانان یا نجیب زادگان و یا شاهان بودند در اجتماع مدرسه با هم برابر بودند .

او در این باره صحبت کرد که چگونه برای اولین بار ؛ در یافته است که چقدر اختلاف‌های اجتماعی و اقتصادی در بین مردم ایران وجود داشته " همانطور که کاروان

موتوری از بندر پهلوی به سمت تهران در ارتفاعات کوهستان البرز کمر می‌کشید؛ ولیعهد احساس این را داشت که رسیده است به "کشوری متفاوت. هیچ چیز را نمیتوانستم تشخیص بدهم" سواحل دریای خزر ایران قبال خیلی فلاکت زده بود ولی حال به نظر می‌رسید که "نسخه‌ی ایرانی جنوب فرانسه" شده ماشین‌های داج که در کرانه‌ی دریا به سمت جلو می‌رفتند و آنجا: "هتل‌های معظمی بود که سرهایشان را به ابرها می‌سائیدند" یک دهه پیشتر از آن مسافرت به تهران چند روز به طول می‌انجامید و مستلزم باج راه دادن و تریاک و راهزنان و خر سواری بود اکنون راننده‌ها در "جاده‌ی فوق العاده‌ی چالوس؛ با صعود در پیچ - پیچ خارق العاده گردنه‌ها و از طریق کوه‌های البرز کهربائی" طی طریق می‌کردند موتور سوارها هیجان رانندگی بر فراز ابرها را حس می‌کردند. چاپارخانه‌های پست فرسوده؛ استادانه به هتل‌های کنار جاده‌ای درست و حسابی تبدیل شده بودند شگفتی بزرگتر در کوهپایه‌ها در انتظار بود: جایی که کاروان سلطنتی به وسیله‌ی هزاران تماشاچی هلهله کش که در طرفین خیابان صف کشیده بودند و دسته گل و شاخه‌های گل را به پای اتومبیل روباز شاهزاده تقدیم می‌کردند "پدرم دیوارهای کهنه‌ی تهران را محو کرده بود" او چنین به خاطر می‌آورد "خیابان‌ها گسترده و آسفالت شده بود؛

شهر شروع کرده بود که ظاهر و سبک و شیوه‌ای همانند یک پایتخت اروپایی را بخود بگیرد. اول فکر کردم دارم خواب می‌بینم" ولیعهد به عنوان دانشجوی دانشکده‌ی افسری در کالج نظامی تهران نام نوشت؛ یک انستیتوی جدید که به شیوه‌ی مدرسه‌ی نظامی "سن سیر" فرانسوی تاسیس شده بود و برای دو سال آینده در مانورهای نظامی حضور پیدا کرد و به مطالعه‌ی تاکتیک‌ها و روش‌های استراتژیک نظامی پرداخت

. پس از فارغ التحصیل شدن با درجه‌ی ستوان دومی ؛ در یک پست بازرسی اتریش مشغول به کار شد رضاشاه شروع به دادن درس‌های خصوصی به پسرش در نقش و مسئولیت شهرداری کرد و به همراه یکدیگر به مناطق گوناگون ایران سفر کردند تا با مقامات استانی دیدار کنند .

ولیعهد متوجه شد که چقدر بزرگانی را که آنها ملاقات می‌کردند " مرعوب اند که با _ رضاشاه_ وارد بحث شوند و هیچکدام کلامی را رد و بدل نمی‌کردند" او نگران این انزوای پدرش بود او میدید که مقامات ایرانی هراسیده تر از آنند که مشکلات را به استحضار پدرش برسانند و این موضوع او را به طرز خطرناکی از دیدگاه‌های عمومی بی‌خبر و ایزوله نگه می‌داشت . به تدریج ؛ درباریان ترسیده از رضاشاه ؛ یاد گرفتند که آنها می‌توانند مشکلات خود را با پسرش در میان بگذارند و شاهزاده در نقش فرستاده‌ی س ری و واسطه آنها با پدر قرار گرفت . رضاشاه با صبوری به پیشنهادات پسرش گوش می‌داد و به ندرت با نظرات او مخالفت می‌کرد . یک جنبه‌ی کاربردی این رویه این بود که : شاه که‌نسال می‌خواست نحوه‌ی قضاوت جانشین احتمالی خود را مورد آزمون قرار دهد شاه اینچنین به خاطر می‌آورد "

نظرات ام را یاد آور و متذکر می‌شدم و پیشنهادات ام را ارائه می‌کردم ؛ اما بحث کردن به هر نحو متعارفی هم غیر قابل تصور بود" " با وجود اینکه من مرد خیلی جوانی بودم ؛ حدود 19 سال بیشتر نداشتم ؛ مکررا افکارم را پیش شاه بازگو می‌کردم و حیرت انگیز این بود که چطور او به من گوش می‌کرد و به ندرت پیشنهادات مرا رد می‌کرد " به عنوان وارث تاج و تخت ؛ ولیعهد همه‌ی غیرت یک مصلح جوان را به نمایش

گذاشت حتی جرات کرد که موضوع حساس املاک گرانقیمت خانوادگی در سواحل دریای خزر - که برای پدرش حساسیت برانگیز بود - را ؛ نیز به میان بکشد. منتقدان رضاشاه را به مصادره و یا خرید سه میلیون هکتار از زمین‌های درجه یک به قیمت‌های بسیار ارزان ؛ متهم می‌کردند. پدر به پسرش اینگونه به خاطر می‌آورد که ؛ با صبوری توضیح داد که " او به دلایل امنیت ملی است که بر روی خرید اراضی مرزی مرغوب متمرکز شده" با وجود این توضیح او در ذهن‌اش زندگی بهتری را برای رعایای کشور آرزو می‌کرد .

او میدانست که این امر زمان خواهد برد و اینکه موضوع امنیت ملی ارجحیت دارد. او درباره‌ی پرونده‌ی زندانیان برجسته‌ی سیاسی که به جرم مخالفت به بند کشیده شده بودند نیز علاقه نشان داد و پدرش را ترغیب کرد که آنهایی را محکومیت‌های بدون حضور هیات منصفه دریافت کرده بودند را آزاد کند رضاشاه با توضیح برایش روشن کرد که خالی کردن زندان‌های ایران مشکلات ایران را حل نخواهد کرد و نشان دادن رحم و دلسوزی به دشمنان نوعی ضعف نشان دادن است . آیا آزاد کردن مردانی که به دستور او زندانی شده بودند به دست پسرش صورت خوشی خواهد داشت؟ رضاشاه به پسرش صریحا اخطار داد که به خصوص به میانجی‌گری برای سرشناس‌ترین زندانی سیاسی ایران - یک اشراف زاده‌ی وابسته از طریق ازدواج به خاندان منقرض شده‌ی قاجار - نپردازد. محمد مصدق با استقرار سلسله‌ی پهلوی در 1925 به مخالفت برخاسته بود. فرزندان مصدق به ولیعهد برای طلب بخشایش مراجعه کردند و توضیح دادند که سن و سال پدرشان و ضعف سلامت او بدین معناست که انتظاری نیست که او از شرایط ناگوار زندان جان سالم بدر ببرد. در 1940 رضاشاه با آزاد سازی پیرمرد از

حبس موافقت کرد اما رک و پوست‌کنده به طرزی پیش - گویانه‌ای تذکر داد که پسرش از این کار پشیمان خواهد شد .

* * *

در طی شانزدهمین سال پادشاهی ؛ توجه رضاشاه به مساله‌ی جانشین همایونی معطوف گردید ذهن او برخی مواقع سرگرم افکار کناره‌گیری شده بود گرچه زمان دقیقی را برای ترک قدرت در نظر نگرفته بود در ابتدا او اواخر سال 1940 را برای بازنشستگی در نظر گرفته بود اما یکی از مورد اعتماد ترین مشاورانش در بهار 1941 هنوز در حال شروع بحث‌های مقدماتی با ولیعهد جهت شروع برنامه ریزی برای انتقال منظم قدرت بود قدرت جسمانی رضاشاه در حال کاهش بود و شاید هم محتمل الوقوع بودن مرگ خودش را هم احساس می‌کرد به عنوان سلسله‌ای در حال اوج گیری ؛

پهلوی‌ها با کمبود نامزدهای قانونی برای برتخت نشستن مواجه بودند بر اساس قانون اساسی این تنها ولیعهد محمدرضا و برادر تنی‌اش شاهزاده علی‌رضا بودند که برای پادشاهی واجد شرایط به حساب می‌آمدند برادران ناتنی آنها یعنی فرزندان رضاشاه از سایر همسران‌اش ، خون قاجار در رگ داشتند و به همین دلیل نامناسب فرض می‌شدند فشار بر ولیعهد برای تولید جانشین‌اش شدت می‌گرفت رضاشاه در باره‌ی مقوله‌ی ازدواج اصالتی احساساتی عمل نمی‌کرد . اخیراً هم دخترانش شمس و اشرف را به عقد خواستگارهای دست‌چین شده در آورده بود ؛ گرچه که مراسم نامزدی مشترک آن دو ؛ هنگامی که شمس تصمیم گرفت که از شاه داماد خواهر جوانترش اشرف یعنی " فریدون جم " خوشش آمده تبدیل به "درامی آبکی " شد ؛ فریدون جم پسر رئیس

الوزراء و افسر خوش قیافه‌ی جوان ارتشی از نامزد خودش سرتتر بود . پدرش دستور داد که دخترانش نامزدها را باهم تاخت بزنند و اشرف به عقد " علی قوام" مردی که از او بیزار بود درآمد.

"اینجوری بود که من ازدواج کردم" او چنین نوشته : " در طی یک جشن سنتی همزمان با شمس ؛ با لباس سپید عروسی مارک (النوین) بر تن ؛ اگرچه جامه‌ی سیاه بیشتر مناسب حال و روز من بود" رضاشاه طبق معمول خویش _ مداری بی‌ادبانه‌اش ؛ خودش آستین بالال زد و پسر و وارث‌اش را به نامزدی شاهزاده خانم دوست‌داشتنی ؛ خواهر ملک فاروق مصری در آورد " با همان صراحت ذاتی‌اش - که بیشتر به درد اجرای پروژه‌های ساخت و ساز می‌خورد - دستور جستجوی یک عروس مناسب _ را داد" محمدرضاشاه بعدها با کمتر از میزان واقع نشان دادن مطلب ؛ چنین به خاطر آورده بزرگتری کشورهای عربی، و مشروعیت بخشیدن به رژیم پهلوی پدراش مشتاق به وصلت با مصر به عنوان یک خاندان سلطنتی معتبر بود در پانزدهم مارچ 1939 عروس و داماد ؛ برای اولین بار _ فقط دو هفته _ قبل از مراسم ازدواج یکدیگر را ملاقات کردند و دریافتند که حقیقتاً هیچ چیز مشترکی با هم ندارند به هر روی مجبور به نشستن پای سفره‌ی عقد شده بودند.

فوزیه‌ی لوس بار آمده و ناز داشته شده در خانه ؛ هیچ تلاشی برای پنهان کردن خشم خود از پشت سر نهادن کلان شهر قاهره و اجبار به زندگی در دربار دلتنگ کننده و کوتاه فکر تهران ؛ به خرج نمی داد حوصله‌اش سر رفته بود و تنها بود و صابون مزاحمت‌های خسته کننده‌ی توطئه‌های زنان خاندان پهلوی به جامه‌اش خورده بود

افکار عمومی ایرانیان بر این عقیده بود که او به میزان زیاد نسبت به آنها بی‌علاقه است و حق هم با آنها بود. در 1940 فوزیه یک دختر به اسم شهناز را به دنیا آورد؛ اما ازدواجش با ولیعهد در مجموع موفقیت‌آمیز نبود " به دلایلی که هنوز برای علم پزشکی پیچیده و مبهم است؛ هیچ بچه‌ی دیگری در کار نبود " این توضیح سربسته‌ی شاه برای شرح فروپاشی روابط زناشویی شان بود شایعات در همه جا پخش شد که زن و شوهر هر دو در آغوش دیگری؛ آرامش می‌جویند.

با وقوع جنگ دوم جهانی؛ نقشه‌ی رضاشاه برای انتقال قدرت از پیش برنامه‌ریزی شده به پسرش در 25 اگوست 1941 با هجوم ارتش‌های زمینی متفق بریتانیای کبیر و روسیه‌ی شوروی به بهانه حفاظت از راه‌ها و راه آهن پادشاهی ایران و ممانعت از تسخیر ذخایر نفتی به دست آلمانها؛ درهم فروپاشید مشکل اصلی سیاست بی‌طرفی رضاشاه و سر باز زدنش از هم قسم شدن با همان قدرت‌های بیگانه‌ای بود که در آغاز قرن پیش روی کشور را بین خودشان قسمت کرده بودند.

در روز تهاجم خانواده‌ی سلطنتی برای ناهار گرد هم آمده بودند. اوضاع سر میز غذا " به شدت پرتنش و بی‌اندازه ترسناک بود به طوری که هیچ‌گدام از ما جرات حرف زدن نداشتیم " این را شاهدخت اشرف به یاد می‌آورد " چیزی که اجتناب ناپذیر بود روی داده " پدرشان به آنها چنین گفت " بیگانگان حمله کرده اند. فکر کنم کار من تمام شده است - انگلیس همین را می‌خواست ببیند " در یک موقعیت اندوه بار بزرگ؛ ولیعهد به خواهرش یک اسلحه داد " اشرف، این تپانچه پیش تو باشد؛ اگر نیروها وارد

تهران شدند و خواستند که ما را دستگیر کنند؛ اول چند تائی شلیک کن و بعد خودت را بکش " او به خواهرش گفت " من هم همین کار را میکنم " .

روز بعد بمب افکنها حومه‌های تهران را مورد حمله قرار دادند، و مواد منفجره فرو ریختند . ملکه و شاهزاده خانم‌ها در زیرزمین کاخ پناه گرفتند و به محض اینکه خطر رفع شد بارو بندیل را بسته و راهی جنوب به سمت اصفهان شدند شاه و پسر ارشدش دستور جمع شدن سران ارتش را دادند ، اما ارتش ایران تحت حمله‌ی متفقین از هم پاشید . در 16 سپتامبر 1941 رضاشاه رسماً استعفاءنامه را امضا کرد ؛ لباس غیر نظامی پوشید و به سمت اصفهان روانه شد تا به همسرش و دخترانش بپیوندد . اسیر کننده‌ی بریتانیایی‌اش به او گفته بود که او بایست ایران را ترک کند و ایامش را در تبعید بگذراند - سرانجامی برازنده‌ی قزاق پیشینی که بر تخت سلطنت نشست در حالی که مقتدا و الگوش ناپلئون بناپارته بود .

شاهدخت اشرف درخواست کرد که به پدرش ملحق شود اما او قبول نکرد " از خدا می‌خواهم که تو با من باشی ؛ اما برادرت اکنون بیش از من به تو نیاز دارد " پدرش ادامه داد " می‌خواهم که با او بمانی ؛ آرزویم این بود که تو پسر بودی ؛ پس اکنون می‌توانی یک برادر برایش باشی " خلع شده از القاب ؛ درجات نظامی و ثروت‌اش ؛ رضاشاه سوار یک کشور مسافرکشی بریتانیایی به سمت مقصد ترجیحی‌اش آرژانتین شد . تنها هنگامی که به میانه‌ی اقیانوس رسیده بودند ؛ ناخدای کشتی به شاه معزول اطلاع داد که او رهسپار تبعیدی دائم به آفریقای جنوبی است . پسرش بعداً به استهزاء اشاره داشته - طنز روزگار این بود که در زمان تهاجم ؛ بریتانیایی‌ها بی‌خبر از آن بودند

که پدرش نقشه‌ی کناره‌گیری و گذران مابقی حیاتش را در خارج از کشور در سر داشته است .

محمد رضاشاه بعدا نوشت : "می‌توانید بگویید که رضاشاه با رضایت و خواست متقابل تبعید شد" سفرای بریتانیا و روسیه در نظر داشتند که پهلوی‌ها را خلع کنند و آنها را با قجری‌های قابل - انعطاف‌تر جایگزین کنند . از ترس تحریک کردن عقاید ناسیونالیستی و ملی‌گرایانه بود که آنها از نقشه‌ی خود منصرف شدند ولی با این وجود از بر تخت نشستن شاه ممانعت می‌کردند. در یک سخنرانی ناب از جایگاه سلطنتی ، شاه جدید به مجلس و مردم اطمینان خاطر داد که وی پیرو قانون اساسی خواهد بود و دارائی‌های پدرش را به ملت باز خواهد گردانید سخنرانی به خوبی پیش رفت اما وزرایش و سفرای متفقین مصمم بودند که -پر و بال - پهلوی دوم را محکم ببندند و او را با شخصیت‌های استخوان دار و قوی که مصمم به برقراری حکومت قانون اساسی هستند احاطه کنند تا از ظهور یک حکومت مطلقه دوم ممانعت نمایند.

شاه جوان مغرور ؛ هر بار که از پایتخت خارج و یا به آن داخل می‌شد ؛ نیش تحقیر را - هنگامی که مجبور می‌شد اوراق هویتش را به نیروهای روسی که دروازه‌ها را کنترل می‌کردند تحویل بدهد - احساس می‌کرد دو سال بعد هنگامی که روزولت ، استالین و چرچیل به تهران پرواز کردند تا در باره‌ی اهداف نبرد بحث کنند ؛ تنها استالین بود که بر خود فرض دید که با پادشاه 24 ساله محترمانه طوری رفتار کند که سزاوار او به عنوان رئیس مملکت ایران باشد. روزولت گفت که او خوشحال خواهد شد که شاه را در اقامتگاه‌اش واقع در سفارت روسیه به حضور بپذیرد . شاه به تلخی چنین به خاطر

می‌آورد " موقعیت غربی بود که من مجبور شدم به سفارت روسیه برای دیدن او بروم ؛ در حالی که استالین خود به ملاقات من آمد" اینگونه تحقیرها اثر خود را باقی خواهند گذاشت شاه خود را " شناور در دریائی از مشکلات " می‌دید و شاید بزرگتری دستاوردش از سال‌های آغازین حکومتش به سادگی این بود که برجای باقی بماند سفارت ایالت متحده به وزارت خارجه اطلاع داد که شاه جوانسال " فاقد پایگاه قدرت شخصی و دستگاه سیاسی ست " با این وجود فکر می‌کردند که آنها تعهد و عزم را در آرمانگرایی و شخصیت‌اش دیده اند محمدرضاشاه مردی به غایت با مقاصد عالیه نسبت بدان چیزی ست که نشان میدهد اغلب تنهاست . نسبت به بیشتر مشاورین بی‌اعتماد است .

در تلاش‌هایش برای استقرار نوعی از دولت دموکراتیک در ایران صادق است . به آسانی تحت تاثیر قرار نمی‌گیرد و خم نمی‌شود . بعنوان یک رهبر منصوب شده در طی بحران 1941 او ممکن است هنوز سبب ایجاد تعجب در دسته بندی‌های کشورش و نیروهای خارجی بشود . او بسان غربی‌ها فکر میکند و بطور غیر قابل انفکاک به ارتش ایران وابستگی دارد در حال حاضر بودجه‌ی نظامی نیمی از هزینه‌های ملی را دربر می‌گیرد . البته که ارتش تنها پشتیبان او در ایران است . شاه جوانسال به سختی می‌توانست سرخوردگی و خشمش را نسبت به سرنوشت پیش رو فروخورد " تاجی را به ارث برده ام " او چنین شکایت کرده : " پیش از آنکه تاجی را که به ارث برده ام ؛ بر سر بگذارم ؛ می‌خواهم آن را به دست بیاورم " هنگامی که با یک گروه از سیاستمداران ارشد ملاقاتی کرد که در طی آن دیدار ؛ آنها پرونده‌ی اصلاحات سیاسی و اجتماعی به دور از دسترسی او اذعان کرده بودند ؛

یک سالی میشد که بر تخت نشسته بود " به آنها گفتم که بایست عدالت اجتماعی را در این کشور برقرار کنیم " متاثر از دوران به سر بردن در سوئیس و با صحبت‌های مادام ارفع نقش بسته در ذهنش در باره‌ی پادشاهان انقلابی او اضافه کرد " انصاف نیست که تعدادی از مردم ندانند که بایست با ثروتشان چه بکنند " " آن هم در زمانی که یک عده از گرسنگی می‌میرند " هیات وزرا با " ایده‌های انقلابی‌اش " موافق نبودند و آنها را به عنوان حرف مفت و پرت و پال‌های ساده‌لوحانه‌ی مردی جوان و علاف فرض می‌کردند

ایده‌آل‌گرایی جوان سالانه‌ی شاه هرگز به اندازه‌ی ملاقاتی که در طی آن او رهبران دینی کشور را در اواخر دهه‌ی چهل میزبانی کرد بروز نکرد با واژگانی که بعدها در طول زندگی‌اش می‌بایست به خاطرش آمده باشد ، او برای علما در باره‌ی مسئولیت‌های شان به عنوان نگهبانان موازین اخلاقی ملت داد سخن داد . هیچ حاکمی در ایران فراتر از قانون نیست . او این را به آنها خاطر نشان کرد " مردم نبایست در قبال اعمال حکمرانان خود بی‌تفاوت و یا ساکت بمانند " او به مفهوم " ف ر " اشاره کرد که سزای بی‌عدالتی را نافرمانی و شورش میداند " اگر دولت‌ها قانون شکنی کنند و یا حق شان را پایمال کنند ؛ آنها بایست به پا خیزند . این یکی از بزرگتری مسئولیت‌های روحانیون است که مردم را بیدار کنند و آنها را نسبت به حقوق قانونی شان آگاه کنند . و همچنین به حاکمان و دولت‌ها اجازه‌ی مشارکت بی‌پروا در رفتارهای غیر مسئولانه و قانون شکنانه را ندهند "

پایان فصل دوم